

به کدامین گناه ؟

برای ولی اله فیض مهدوی و همه خونهای گذشته و آینده ای که انتقام ناگرفته شده بر خاک ریخته و می ریزد .

زمانی دور، عزیز از دست رفته ای از نزدیکترین کسانی که رنج دوری مرا و فشارهمزمان ارتجاع حاکم راتاب نیاورده بود ، در تماسی بر سرم فریاد کشیده بود که آخر چه سودی است حاصل این همه درد و رنج و محنت ؟ تا به کجا ؟ چقدر آخر اشک و خون و فراق ؟ چه حکمتی است در این یکدندگی شمایان ؟ آخر مگر خودت همیشه نمی گفتی که کار جهان را بی گمان حساب و کتابی است ؟ پس این " مبارزه با سر " شمایان را چه حساب و کتابی است ؟ آخر

و من آنروز که بتازگی تلخی " شیرینی " آدم را نیز در کام داشته و بار تناقض پر رنج " رفتن " او (رفتنی که خود بیش از همه در آن مسئول بودم) و " ماندن " خود را بردوش می کشیدم ، بی هیچ تلاشی برای هرگونه کار توضیحی و اقناعی و تنها گفته بودم که :

**من برای شرفم می جنگم ! خلق و انقلاب بهانه است !
من برای آرمانم می جنگم ! تشکیلات تنها ابزار است .
من تن نمی دهم . نه برای " آنان " ، که برای خودم .
" خودی " که آرمانش " آزادی " است و " آگاهی " .**

" خودی " که تن دادن به ظلم و جهل را بر نمی تابد . نه بخاطر آنکه تنها " دیگران " از آن سود می برند ، بل از آن جهت که " ضد " آرمانش هست . از آن جهت که تنها طریق تحقق " آدمیتش " هست .

و اینک با شنیدن صدای تو ، دوباره آتشی در جانم شعله می کشد . صدای تو که آرام آرام بسوی مرگ می روی و ما که دوباره مانده ایم . اما همچنان استوار و پا برجا .

چشم در چشم دژخیمان و با زهر خندی بر سکوت " سیاست بازان " . پاهایمان را همچنان بر زمین سخت و دندانهایمان را بر روی هم می فشاریم و از جایمان تکان نخواهیم خورد تا به آخر ، تا بدانجا که دیگر نه از جلاد نشانی بماند و نه ضرورتی برای همکاری با جلاد و نه از اعدام و نه شکنجه و نه دروغ و نه سالوس و نه

آری تنها کلمه است که می ماند و کلام تو ، مستقل از آنکه با تو چه رود ! بر جای خواهد ماند و روان ما را سیراب خواهد کرد .

**که تو آن جرعه آبی که
غلامان به کبوتران می نوشانند ،**

**از آن پیش تر که
خنجر بر گلوگاهشان نهند .**

" حکم اعدام " تو و " حجت " ، تنها دردناک نبوده و نیست ، " افشاگر " هم هست . افشاگر آنانی است که خود را به معرض فروش گذاشته اند و دیگران را نیز دعوت به سازش با جلاد کرده و می کنند . افشاگر ماهیت واقعی " سیستمی " است که " اصلاح " شدنی نیست . " سرنگون " کردنی است .

به " راه " آمدنی نیست ، از سر " راه " برداشتنی است .

و ما را از این " راه " بازگشتی نیست که تمامی پلهای پشت سرمان را خود ، مغرور و سرود خوان ، منفجر کرده ایم . و این همان معجون جادویی است که زخم سینه هامان را مرهم است و ادامه راه را انگیزه . و این کمترین چیزی است که به تو مدیونیم .

نامت سپیده دمی است که

بر پیشانی آسمان می گذرد

متبرک باد نام تو